

آشفته، کشور، ممکن است متوقع مخالفت در راه باشیم و امکان دارد بیشتر از ناحیه سردی و گرسنگی آسیب ببینیم زیرا ما متوقع دریافت هیچ وسیله ای برای حمل خیمه ها و اشیای زاید نمی باشیم».

چند روز بعدتر نامه، دیگری از پاتنجر که بفرانسوی بخاطر امنیت بیشتر تحریر شده بود مواصلت کرد.

همچنان او بخاطر همین دلیل بصورت استثنائی به الفبای یونانی امضاء کرده بود این نامه چنین بود:

«موقعیت ما بیش از پیش متضمن تهلکه میشود» او نوشت خوانین همه نوع بهانه ها برای تأخیر حرکت الفنستون مییابند و وعده های آنها بی ارزش است بنا بر آن هر امری که شاید از جانب مکناتن بمقصد تخلیه جلال آباد برسد نادیده گرفته شود و سیل باید استوار در جای خود باقی بماند تا زمانیکه هدایت مزید را می گیرد. این نامه باید قبل از نامه ما قبل تحریر شده باشد ولی دیر تر از آن به جلال آباد رسیده بود. زیرا در نامه مذکور از مکناتن تذکر رفته در حالیکه در نامه ما قبل از کشته شدن مکناتن اطلاع داده شده بود.

(این نامه، پاتنجر که با تمام احتیاط و محرمیت به فرانسوی تحریر و بحروف یونانی امضاء شده بود شاهد دیگری از عدم صداقت مکناتن در اجرای موافقت نامه، کابل از طرف قشون اشغالی است. در آن زمان برتانویان در مدرسه یونانی می آموختند و آناتکه به امور بین المللی سروکار داشتند فرانسوی می آموختند. پاتنجر ازین در هراس بود که یکی از هندیان که بدست افغانان باشد پیام انگلیسی را خوانده برای افغانان ترجمه کند.)

« مترجم »

هدایات دیگر را روز بعد سه نفر افغان آورد و آنها نامه رسمی که توسط پاتنجر و الفنستون امضاء شده بود و بیان می داشت که سیل باید فوراً جلال آباد را تخلیه و تمام توپ خانه و آنچه از ذخایر و اموال را که باخود نمی تواند ببرد پشت سر بگذارد به مکریکور سپردند. هنگامیکه سیل نامه مذکور را به «پارلمان جکداو» خود تقدیم کرد براد فوت و هاویلاک بشدت به پیشنهاد تخلیه مخالفت کردند. اخیر الذکر قبلاً به قوماندان سابقش در هندوستان جنرال سر هاری سمیت نوشته بود که: «قوه در جلال آباد وجود دارد که اعتماد دارم بزودی خود را در زیر خرابه های آن دفن خواهد کرد تا اینکه توسط یک موافقت نامه نجات پیدا کند. این قوه با اشتیاق زیاد آرزو دارد در صورتیکه تقویه شود بر علیه دشمن (مجاهدین) که سفیر ما را بقتل رسانیده بچنگند و اگر خواسته باشیم ما خود در هند مصون بمانیم باید دشمنان ما درینجا شکست بخورند.» سیل برای باقی ماندن تشویق اندک بکار داشت زیرا او از مکریکور شنیده بود که نامه هایی از محمد اکبر خان رسیده است که به قبایل اطراف جلال آباد توصیه نموده تا قیام کرده بر برتانویان حمله نمایند.

درین صورت برای قشون که از کابل عقب نشینی می کرد حفظ جلال آباد ارزش زیاد داشت.

سیل فکر کرد که این وظیفه اوست تا جلال آباد را تحت اشغال داشته باشد. و انتظار نامه دیگری را از جانب الفنستون بکشد و در نامه جوابیه خود نوشت: «مامی خواهیم اینجا امنیتی جهت مارش مصون ما بجانب پشاور تامین نماید.» در غین حال سیل به قوماندان اعلی

هند سر جانسپر نیکولز اطلاع داد که در حال عدم موجودیت هدایات از هند او خود را در انکار از مقید بودن به موافقت نامه کابل آزاد می شمارد زیرا آن موافقت نامه (تحت تهدید تیغ هائیکه متوجه گلوی سفیر و قوماندان نظامی ما بوده تحمیل شده است) علاوه کرده بود، هرگاه پیش از آنکه جبه خانہ و آذوقه او تمام شود از پشاور تقویه گردد او جلال آباد را برای حکومتش حفظ خواهد نمود.

هیچ کاری از دست قشون سیل برای کمک به قوای کابل با استثنای صبر و نظاره کردن نمی آمد و در عین حال آنقدر کارهای زیاد موجود بود که آنها را اندیشه زیاد آنچه در معبرهای غربی ممکن بود واقع شود فارغ می ساخت. نامه ای از لارنس (که تاریخ آن چهارم جنوری بود) رسیده بود که می گفت قرار است قوای کابل روز دیگر حرکت نماید. او نوشته بود: «در اینکه ما در راه مورد حمله قرار می گیریم یا نمی گیریم به حسن نیت آنها تعلق دارد. من فکر می کنم تا جگدک به خطرات زیاد مواجه نشویم به استثنای سردی هوا که خیلی درینجا شدید است.» به تاریخ ۱۲ جنوری پیغام دیگری از قوای الفنسرتون مواصلت کرد که اطلاع می داد چهارونی را ترک گفته اند ولی دو روز می شود در منطقه بت خاک معطل ساخته شده اند. اکبر خان آنها را با سوارهای خود بدرقه می نمایند ولی ایشان عقیده دارند که او نمایندگان خود را پیشتر فرستاده تا قبایلی را تحریک نمایند تا بر آنها حمله ور شوند.

این آخرین پیغامی بود که واصل شد و سیل و صاحب منصبانش را غرق نا امیدی ساخت. درین روز قشله جلال آباد یک نا آرامی عجیبی احساس می کرد و یک شعور باطنی پیش از پیش می گفت که یک فاجعه،

هولناك واقع شده باشد.

سیل و چند نفر از همکاران او مانند همیشه بر بام هموار بلند ترین خانه، جلال آباد نشسته و دور بین خود ها را بطرف غرب بسوی همواری که جاده، کابل از کوها منحرف می شد عیار میکردند. کلونل دنی دفعتاً به پیشگونی شروع نمود. او به دیگران گفت: «شما خواهید دید يك زنده جان هم از کابل باینجا نخواهد رسید به استثنای یکنفر که اینجا بیاید تا بما بگوید که دیگران همه تباہ شدند».

بعد از ظهر روز دیگر (۱۳ جنوری) بار دیگر مترصدین بالای بام بر آمدند. هاولاک که خود یکی از آنها بود بزبان خود قصه را چنین بیان می دارد: «یکی از ما سواری را دید که بطرف دیوارهای ما می آید. هنگامیکه نزدیکتر شد واضحاً دیده شد که او لباسهای اروپائی به تن و بر يك بابوی سفری سوار و با تمام سرعتیکه هنوز در وجود آن حیوان باقیمانده میراند. از سر دیوار اشاره، از طرف کدام نفر به او صورت گرفت و او با جنباندن کلاه بوریا ئی نظامی اش جواب داد. پس از آن دروازه، کابل باز گردید و چندین نفر از صاحب منصبان بیرون دویدند تا از او پذیرائی و در چهره، این اولین مسافر (که می ترسیدند تا آخرین نفر نباشد!) فراری بدقسمت قشون کابل یعنی داکتر برآیدن را شناختند.

درین دقائق آواز دنی یکبار دیگر شنیده شد که بعدها مانند آواز يك کاهن غیب گوی یونانی در خاطره باقی مانده بود: «آیا من همین طور نگفته بودم. اینک آرنده خبر بد رسید».

آن فاجعه که پیش از دو سال قبل توسط جنرال کین پیشگونی شده

بود انجام یافته بود.

خبرهاي بد از افغانستان با اقساط يعني وقتاً فوقتاً به هند  
ميرسيد هر کدام آن فجيعتر از خبر پيشتر بود. هنگاميكه در آخر نوامبر،  
خبرها به اوكلند رسيد كه كابل قيام نموده و برنس كشته شده است رنگ از  
رخ او پريد. دوره خدمت او رو به خاتمه بود. در نظر داشت يك قلمرو آرام  
را تسليم خلفش لارډ ايلنبرو بنمايد. محض يكي يا دو روز پيشتر از  
مكناتن نامه هائي رسيده بود كه از روي اطمینان يقين ميداد كه ناراميه‌ها  
رو با تمام است. حالا چشمان گورنر جنرال باز شده بود.

آرامي کشور که در کابل از آن لاف زده می شد و در کلکته آنرا  
باور میکردند ناگهان سراب بزرگی از آب در آمد. (کي) طی یکی از  
عبارات جالب نوشت: «در طول و عرض کشور تاریخ این دروغ بزرگ با  
حروف خون نوشته شده بود». حقیقت این بود که افغانها بودند.

«يك ملت مسلمان راسخ، جنگجویان مشهور و كهزادان آزادمنش  
بود و هنوز مردمی بود كه نمی شد با زرق و برق سر نیزه های خارجی و  
دبده يك دست نشانده، به صلح و یا انقیاد كشانده شوند».

اوكلند در زیر این ضربه روحاً از هم پاشیده بود. افواه بود كه  
روزها ساعتها در برنده گورنمنت هاؤس (مقر فرمانداری عالی) بالا و  
پائین قدم میزد و از طرف شب خود را بروی چمن می انداخت تا روی خود  
را از فرط غصه بر علفهای چمن بمالد. با این هم او كله اش را از دست  
نداده بود و از فرستادن تقویه كوركورانہ برای نجات ابا ورزید، بخوبی می  
دید كه برداشتن چنین قدم بمشابه انداختن پول خوب در پی پول خراب است.  
او در اخیر نوامبر نوشت: «نزد من روشن نیست كه چطور مارش يك  
بریگید با تمام امکان آن میتواند بر واقعاتيكه حدس زده میشود در كابل

جریان دارد تأثیری وارد نماید».

مشکلات تنها با جنگ کردن و ظفر یافتن حل نمی شود بلکه مسله تدارك آذوقه و مهمات، حرکات و وسائل حمل و نقل در میان است . . . قشون در افغانستان بمقدار کافی زیاد است. آنها اگر با تعداد زیادتر مقابل نمی بودند می توانستند از عهده بر آیند. و تقویه پیش از آنکه بحران نگذشته است رسیده نمی تواند اگر انجام آن تباهی باشد آنها (قوای امدادی) کاری بجز از توسعه تباهی انجام نخواهند داد . . . خوف من ازین است که نجات قشون کابل تنها از دست خود شان بر آمده میتواند».

این نظر واقعبینانه فوراً از طرف کماندر ان چیف اوکلند سر جاسپر نیکولز پذیرفته شد . . .

نیکولز نوشت: «من برآستی تحمیل شاه شجاع را یا تحمیل خود ما را بر ملتی که آنقدر فرق دارد، و از هر جهت با سپاهیان هندی، و سپاهیان خود ما شباهت ندارد، بقیمت تباهی فوق العاده آشکار، سفارش نمی کنم . . . زیرا ما مرکز عملیات نداریم چنانکه همواره معلوم بوده ولی حالا اگر قوای امدادی خود را ما امر حرکت بدهیم اطمینان شده نمی تواند که آنها توسط بهترین اسپان از دره خیبر بگذرند و اگر برف باریده باشد باز هم آنسو راه کابل بسته خواهد بود».

اکنون بیگمان، دلیل خوبی بر این عقیده وجود داشت که تمام خیالات اشغال دوباره افغانستان باید ترك گفته شود و اینکه الفنتون را بگذارند تا خودش خود را ازین جالیکه در آن گیر آمده برهاند. ولی موضوع حیثیت برآستی معنی امنیت حکمروائی بریتانیه در شمال غرب هند و شاید حتی در دیگر جاها بود. این ضرورت عقب نشینی

شرافتمندانه را از آن کشور ایجاب می نمود. محض باین مقصد اوکلند ناچار يك قوه نجات اعزام کرد و در ابتدای جنوری یعنی دو روز پیشتر از حرکت الفنستون از کابل به دو غند (بریگاد) امر شد تا از ستلج گذشته و در پشاور متمرکز شوند.

چون موقع تعیین قوماندان برای این قوه نجات فرا رسید اوکلند که اصلاح پذیر نبود همه کوشش خود را بخرج داد تا يك الفنستون ثانی را بشکل اجودانت جنرال، میجر جنرال ملی به این مقام مقرر نماید. این شخص یکی از سالمندانی بود که گورنر جنرال فکر ارفاق به او داشت. ملی در آن اواخر بسیار بیمار بود سر جاسپر نیکولز اظهار داشت که: «او هنوز بسیار ناتوان است، با آنکه صحتش بهتر شده است». خوشبختانه او اینقدر عقل بسر داشت تا پیشنهاد کند که انتصاب او باید مشروط به معاینه و نظریه طبیب باشد. دکتوران در ابراز نظر شان در مورد وضع صحی او اصرار ورزیدند که: «بهیچ صورت اجازه فشار و مقابله متوقعه را نمی دهند» با این جهت حتی اوکلند نمی توانست بیشتر ازین بر ادعای خود اصرار کند.

در نتیجه قرعه فال بنام جارج پالک افتاد، میجر جنرالی که قوماندانی قشون آگره را به عهده داشت. این انتصاب قناعت عمومی را فراهم آورد زیرا او یکی از سربازان کهنه کار کمپنی بود. واقعاً انتخاب او نه ارفاق و نه مطلق العنانی کدام نقشی داشت. او حالا شخص نسبتاً محترمی بود.

وی در سال ۱۸۰۳، اول بار به هند آمد. در روزهای جوانی خود محاربات زیادی را دیده بود اگرچه ممکن است به نفع او نبود که بعد از

معارفه برمادر ۱۸۲۴ يك گلوله اي كه از روي خشم آتش شده باشد ندیده بود، ولي خوشبختانه اندك يا هيچ تغيير از آن تاريخ در تاكتيك ها و سلاح ها رخ نداده بود. لا اقل او آدم آرام و خونسرد و مانند صخره اي داراي فهم لازم بود. براد فوت بسيار خوب خلاصه كرد: «جنرال پالك اگر يك ناپليون نيست، از هر جنرال ديگري كه تا حال درين مناطق دیده ام بالاتر است».

هنگاميكه پالك از آگره به پشاور رفت تا فرماندهي قوه نجات را بعهده بگيرد با سه مشكل روبرو بود: راجع به قشوني كه هنوز در قندهار، جلال آباد و غزني مستقر بودند چه كاري انجام يابد. راجع به اسيران بریتانوي كه در دست افغانها افتاده اند چه بايد كرد و راجع به شاه شجاع كه در بالاحصار كابل هنوز با كمال اضطراب لانه كرده بود «و مقام قانوني او بيش از پيش نامعلوم بود» چه اقدامي لازم بود.

درين حال خبرها به هند رسیده بود كه شجاع خلاف توقع هنوز در كابل حكومت مي كند. پس از موفقيت هاي اولي، رؤساي افغان چنان دچار خصومت و حسادت و نفاق شده بودند كه جان كانالي كه درين وقت در كابل اسير آنها بود ايشان را مانند دسته از باشندگان شهرهاي برتانوي يورك و لانكاستر خواند. در بين رؤساي معمر نسبت افزوني قدرت اكبر خان نا رضايتي پيهم زياد مي شد. همچنان بين افغانان احساس قوي موجود بود كه شاه شجاع بهتر مي تواند از انتقامي كه برتانويها حالا توقع مي رفت بگيرند جلو گيري نمايد.

بنا بر آن به او اجازه داده شده بود به پادشاهي خود دوام بدهد. زمان شاه وكيل پادشاهي «باوجوديكه ضرب زدن سكه باسم او دوام



داشت» با طیب خاطر از ادعای خود دست کشید زمان صدر اعظم و امین الله خان سالخورده و کینه جو معاون او مقرر شدند. امین الله خان خیلی آرزو داشت تا به کانالی و دیگر اسیران برتانوی دسترسی پیدا کند. ولی زمان خان مصماً نه آنها را تحت حمایه خود قرار داد، و حتی سه هزار قشون، خاصه به منظور جلوگیری از تمایلات ستمگرانه معاونش جمع آوری نمود.

شاه شجاع این جریانات را با شبهه می نگریست. او مکرگور، مکیسن و حتی گورنر جنرال را با ارسال نامه های خویش بمباردمان می نمود و اعتراض می کرد که باوجود ظواهریکه وجود دارد او همواره یک دوست صادق برتانویها بوده «بین ما هیچ اختلافی وجود نداشته و اختلافی وجود نخواهد داشت.» او توضیح می نمود که بارکزائیها توانستند او را به هر دو طرف بدترین قیافه جلوه دهند «به برتانوی ها گفتند که من شورش را تحریک نمودم و به مردم مسلمان گفتند که من و فرنگی یکی هستیم تا اینکه مرا کاملاً منفور ساختند. خیر تقدیر چنان رفته بود و این کار موجب اندوه و تأسف بسیار من گردیده است. بپور حال هرگاه انگلیسها محض پول زیاد برای من ارسال دارند همه چیز هنوز هم سر براه خواهد بود و من این مردم را آنقدر زیر اداره خود خواهم داشت که اگر امرنمایم بوت های آن صاحبان را بر فرق خود خواهند برد.» برآستی این وعده های جنون آمیز او از نا امیدی بود. شجاع در ته دل حتماً می دانست که اندک بخت زنده ماندن درین خانه جنگی داشت. در اخیر مارچ ۱۸۴۲ چون سیل هنوز در جلال آباد خود را قایم نموده بود رؤسا از شاه شجاع خواستند که حالا صداقت خود را نسبت به دین بر حق (اسلام) با

قرار گرفتن در رأس قشون افغان که بر علیه انگلیس ها راهی هستند باثبات برساند. نزد ایشان معلوم بود که پادشاه میل ندارد از پناه گاه بالاحصار خارج شود. موهن لال که هنوز به دیپلوماسی خودش (جاسوسی) مصروف بود نوشت «من به مشکل می توانم بپذیرم که او هرگز از آنجا خارج نخواهد شد، و اگر چنین کاری کند بدست بارکزائیا یا کشته یا نابینا خواهد شد.» زمان خان که خوف شجاع را می دانست زوجه خود را مامور کرد تا نزد پادشاه رفته سوگند قرآن بخورد که بارکزائیا به او وفادار خواهند بود. بنا بر آن شاه شجاع که اطمینان حاصل کرده بود خود را با لباس شاهی آماده ساخت و او را توسط چپان شاهی به طرف قرارگاه قشون افغان ها در تپه های سیاه سنگ بردند. عمل زمان خان از روی سوء نیت نبود، ولی پسرش شجاع الدوله دیگر فکرها در سر داشت (اسم شجاع الدوله می رساند که پادشاه در موقع تولدش وجود داشته بود و گویا مانند پدر خوانده او بود.) او پیشا پیش با يك عده تفنگچیا حرکت کرده و به انتظار يك حمله غافل گیرانه نشسته بود. هنگامیکه مرکب شاه نزدیک خرگاه رسید شلیکی از فیرهای تفنگ بلند شد. شاه در حالیکه گلوله به مغزش اصابت کرده بود مرده افتید.

شجاع الملك، اسپش را پیش راند، و پس از آنکه جسد را بدقت معاینه و اطمینان حاصل کرد جواهرات و اشیای گرانبهای او را برداشته و در آبروی پنهان شد. تفصیل قتل شاه شجاع را واقعه نگاران افغانی با تفصیلات دیگر بیان کرده اند و باید به نوشته های ایشان مراجعه کرد همچنانکه در مورد بسا تفصیلات دیگر - « مترجم »

چند هفته بعد تر او آبرو دیگر رفقای اسیر او را ملاقات نمود. ایر او را چنین یافت «مرد خوش قیافه و جذابی که کسی باور کرده نمی توانست او مرتکب چنین عملی شده باشد» ولی زمان خان از روی تنفر قسم یاد کرد که قاتل دیگر پایش را در خانه او نگذارد و نه کسی باید اسم او را در حضورش بگیرد. شاید کمی همدردی نسبت به شاه شجاع وجود داشت زیرا عمر دراز و پر از شامت او همان طوریکه پیش بینی می شد به انجام غیر طبیعی خود رسید. وی بهیچ صورت چنان شخصی نبود که بعضیها خواستند او را ترسیم و رنگ آمیزی نمایند. اعتراف باید کرد که او مانند دوست محمد خان شجاع و آزاد منش شخصیت جذابی نبود. هنگامیکه برتانویها او را برای مقاصد خویش از گوشه عاقبت تبعید گاه او واقع لودیانه بیرون آوردند. او مرد سالمند، تنومند، پر دبدبه مگر بی جرأت بود. باز هم دلاوری و خونسردی در زیر آتش اسلحه در غزنی از خود نشان داد. او همواره با متحدان برتانویش رفتار مؤدبانه و موقرانه می نمود این کار ساده ای نبود که او با خرگوش بتازد و با سگ شکار کند. او در امر مملکت داری اندک مهارت از خود نشان داد. این نه بخاطر آن بود که برتانوی ها به وی ساحه وسیع قرین ندادند، بلکه بخاطر آن بود که او شخص ستمگری نبود.

(جی . کی ستانفورد (در کتاب زنها در آفتاب) می گوید که شجاع «بخاطر ظلم هایش خلع شد و اگر يك افغان به این صفت شناخته شده باشد باید ظلم او فوق العاده باشد.» دلیلی برای این ادعا گفته نشده است. در حقیقت شاه شجاع نسبتاً با مروت معلوم می شد و با مقایسه معاصرین او حتی قتل عام اسرای غزنی توسط وی غیر معقول نبود.)

مدتها بود که يك تعداد افسران برتانوي «شاید بصورت غير شعوري» در پي يافتن يك متهم قرباني بودند تا تباهي را توضيح نمايند. ايشان بخود تلقين نمودند که شاه شجاع همواره رول خود را دو جانبه بازي کرده و در عمق تمام شورش قرار داشت. بطور مثال مکيسن از پشاور نوشت که به عقیده او «هیچ جاي شك وجود ندارد که شاه شجاع خود در آغاز محرك قيام کابل بوده است» مکرر کمتر متيقن بود او نوشت «من بايد با شما درين مفکوره توافق نمايم که شاه شجاع کم يا بیش در اغتشاش دخيل بود اما هنگامیکه مشاهده کرد اغتشاش چنين شکل خطير را بخود گرفت من براستي قبول مي کنم که او ازان پشيمان شد حتي بهمان زودي که از قتل برنس شنيد.» اين اتهام جسارت آميز معلوم مي شود، اطوار شاه شجاع از روز اول قيام آن را نفي ميکند و چنانکه دیديم لارنس عقیده داشت که شجاع خيلي زياد نسبت به متحدين برتانويش وفادار بود تا آنچه آنها بمقابل او بود. روالسنن نیز با آنکه در کندهار بود گواهي براي دفاع است. او نوشت: «از هر آنچه من دريافته ام يقيناً بايد اظهار نمايم که شاه خيلي بما گرايش داشته... درست است که او آنچه را مي توانست انجام دهد کمتر بجا کرد و با ظاهر شدن در بين جمعيت هاي مسلمان موقعيت ما را درينجا مفشوش ساخت» نسبت به همه اظهارات جان کانالي که در تمام مدت توانسته بود از منازل قريب در بالاحصار شاه را مشاهده نمايد اقناع کننده است او به تاريخ ۱۷ جنوري نوشت «من معتقدم که او قلباً و روحاً با ماست و اگر طور ديگر قياس شود کاملاً مخالف عقل خواهد بود.»

همچنان نشانه اي از راستي در نامه ايکه در اوامط جنوري شجاع

به گورنر جنرال نوشته بود وجود داشت. «من به سفیر گفته بودم که دیر یا زود درینجا شورش رخ خواهد داد ولی او به من گوش نداد، من برایش گفتم که آنان او را فریب می دهند ولی او بمن اعتماد نکرد و از من خواست تشویشی نداشته باشم زیرا او با دو پلتن سپاه کشور را آرام خواهد ساخت، من به سفیر پیغام فرستادم که با تمام اثاثیه خود به بالاحصار بیاید و در آنجا قشون برای یکی دو سال می تواند مقاومت کند برایش گفتم که سه تا چهار هزار نفر از اهالی قیام خواهند کرد توپها و جبه خانه آورده شده است. پس از بسیار گفت و شنید هیچ جوابی نداد. من گفتم بسیار خوب، خوش باشید!»

حسن نیت اکبر خان بیشتر مورد شك برتانویان بود. تا آخر او اعتراض می کرد که او و سوارانش تنها به مقصد حمایت قشون برتانوی در کابل آنها را همراهی می نماید و به جهر نسبت عدم توانائی خود در سرگیری از غلزائیهها شکایت می نمود. جانسن از زبان او شنیده بود که با صداقت تمام از مردم طی راه تقاضا می کرد تا از کشتن قشون شکست خورده برتانوی دست گیرند. اندوهی که در لحظه تسلیت دادن به خانم مکناتن نسبت مرگ شوهرش اظهار کرد صمیمانه بنظر می رسید.

از طرف دیگر جای انکار نبود درست همان چیز واقع شده بود که به برتانویها گفته بودند. اکبر خان چنان می خواست او نباید از درس هولناکی تأسف خورده باشد که به انگلیسها داده بود تا دوباره جرأت تهدید به آزادی کشورش را نمایند. ایلدرد پاتنجر، یگانه کسی بود که هیچ تردیدی در نیت اصلی اکبر خان نداشت او و مکنزی بحیث اسیران (هنگامیکه سوران اکبر خان قشون الفنسرتون را در دهانه دره خورد کابل

تعقیب می نمود) با آنها اسپ می راندند. پاتنجر گفت: «مکنزی اگر من کشته شدم بیاد داشته باش که من آواز سردار را شنیدم که بزبان پشتو گفت: (آنها را بکشید) اگرچه به فارسی به آنها گفت آتش را متوقف سازید و فکر می کرد ممکن است ما امر ثانی را بفهمیم و امر اولی را نفهمیم»

شاید یگانه چیزیکه بدون شك به اکبر خان نسبت داده شده می تواند آرزوی صمیمی او برای نجات هر تعداد از انگلیس های شکست خورده بود تا جائیکه امکان داشته باشد بشرطیکه این نجات یافتن به دورنمای يك شکست فاحش برتانیه لطمه ای وارد ننماید. او نسبت به اسیران برتانوی که در اختیارش بود تقریباً همواره يك احترام جوانمردانه نشان می داد ولی نسبت به هندی ها «چه عسکر بودند چه ملحقین قشون یعنی خدمتگاران» ترحمی نداشت.

دسته ای از برتانویان که به تاریخ ۹ جنوری به حمایت اکبر خان سپرده شده بودند عبارت بود از هفت صاحب منصب ده نفر زنها صاحب منصبان که بعضی بیوه شده بودند و سیزده کودک انگلیسی که هفت نفر آن متعلق به خانم ترپور بود و سرجینت وید (و خانواده اش) آخرین آنها بود.

حاضر آنها باید با الفنستون شلتون و جانسن و با سه نفر پرغملها اصلی پاتنجر لارنس و مکنزی و همچنان با کودکان مانند هوك باید و سیمو رستوکر کوچک یکجا می شدند که از آن منزل هلاک نجات داده شده بود از آن به بعد گروه اسیران در اثر الحاق اشخاص متفرق مانند لیفتنانت میلیویل کاپیتان سوتر «که هنوز پرچم کندک خود را بدور کمرش بسته

بود، و دیگران مرتباً زیاده می شد. هنگامیکه آنها دوباره بالای خط عقب نشینی به جانب تیزین برده شدند چشمان آنها مناظر دلخراش را می دید. راه پوشیده از پارچه های جسد رفقای شان بود و تعفن مردگان هوا را پر کرده بود. لیدی سیل نوشت: «منظره، هولناکی بود - بوی خون تهوع آور بود و مردگان آن قدر سرهم افتاده بود که امکان نداشت دقت می کردم اسپم را طوری راهنمایی کنم که بر اجساد حرکت نکند».

بعضاً آنها چهره افسران مرده را «که يك يا دو روز پیشتر با آنها سخن گفته بودند» می شناختند: میجر سکات، میجر ایوارت، داکتر بروس و پانتر از آن اسیران از کنار آخرین توپ قاطری «که عراده های آن هنوز می سوخت» و اجساد داکتر کاردیو و چند نفر از توپچی که در اطراف آن افتاده بود گذشتند و بر جسد داکتر دف سر طبیب قشون رسیدند که کمی قبل برین بدون جهت به داکتر هارکوت اجازه داد دست چپش را با چاقوی کوچک قطع نماید. در جگدلك جسد کاپیتان سکینر را شناختند و توانستند اجازه تدفین محترمانه را لا اقل برای او از اکبرخان حاصل دارند.

در تمام طول راه آنها از کنار دسته های کوچک ملحقان قشون و خدمتگاران هندی قشون که مبتلای فاقه و سرمازده بودند می گذشتند و بسیاری آنها در يك حالت هذیان گوئی جنون آمیز بودند افغانها زحمت کشتن آنها را به خود نگرفته گذاشته بودند تا سرما کار خود را بکند و جالا این بیچاره های بدبخت یکی بدیگر خود را چسپانده بودند و بی جهت سعی داشتند تا با حرارت بدنهای یکدیگر خود را گرم نگهدارند. در بین آنها زنان و کودکان بودند که با وضع رقتبار دست های خود را برای

جلب امداد به جانب لیدی سیل و همراهان او دراز می‌کردند بعدها اطلاع حاصل شد که این فراریهای ناشاد با غریزه کورکورانه دوام زندگی برای يك مدت کوتاه دیگر مجبور بخوردن گوشتها مردگان شدند ولي بالاخره همه شان مردند.

وقتاً فوقتاً غلزائیهای فاتح بدور اسیران شان جمع می شدند و کاردهای خون آلود طویل شان را به حرکت در می آوردند و بر انگلیس های اسیر نعره میزدند که به این توده های اجساد در اطراف شان به خوبی بنگرند زیرا آنها بزودی شان جزء آنها خواهند بود!

آنها از روی تمسخر می گفتند: «شما به خاطر میوه ها بکابل آمده بودید همین طور نیست. حالا چطور پسندتان آمد». یکنفر خورد ضابط زخمی از قطعه ۴۴ نعره زده از لارنس درخواست نمود «به لحاظ خدا کاپیتان لارنس مرا اینجا مگذار!» در اول چنان معلوم میشد که تنها زخم او از دست دادن دست چپش می باشد ولي هنگامیکه لارنس با دو نفر محافظ او را بلند کردند با وحشت ملاحظه شد که «از قفای گردنش تا ستون فقراتش بدو نیم شده بود». آنها گفتند که او بیش از چند لمحہ زنده نخواهد ماند و تنها کاری که میتوان کرد آنست که او را رها نمایند. آن شخص زخمی تقاضا کرد: «به لحاظ خدا مرا بگوله بزن» ولي لارنس نتوانست خود را وادار به اینکار نماید.

آن زخمی گفت: «پس بگذارید اینجا بمیرم».

يك كمي پايانتر از آن لارنس جسد يك صويدار سابقه دار هندي اوپومیل سنگه را که از جمله محافظان سفیر بود شناخت. افغانها با تعجید بیان داشتند که به او گفته شده بود اگر به افغانها پیوندد از کشتن



او صرف نظر خواهد شد ولی آن صوبدار بیان داشت: «نه - چهل و یک سال است که نمک کمپنی را خورده ام و اکنون ثابت می کنم که من بیاس آنها می میرم».

دسته کوچک اسیران بریتانوی حالا راه خوه را بجانب دره های عجیب به امتداد بستر شیله های کوهستانی و چشمه سارها جاری که «آبهای آنها از اثر یخ بندی به شکل یخ پارچه های طویل و درخشان از صخره ها آویخته شده بودند در پیش گرفته بودند» تا اینکه سرانجام به قلعه بودی آباد (جائیکه در نظر بود محل اسارت آنها بشود) رسیدند. آها مدتها قبل فهمیده بودند که همه سخنان قبلی راجع به بدرقه محفوظانه آنها تا جلال آباد کدام ارزشی نداشت و حالا آنها بحیث گروگان با ارزش ترین وسیله مذاکره برای اکبرخان بودند. ولی همه اظهار موافقت کردند که پیش آمد افغانهای اسیر کننده، شان موجب هیچ شکایتی نیست بلکه همین بدرقه آنها بود که مانع بریدن گلهای آنها توسط دسته های غازیان (که در راه با آنها ملاقی می شدند) گردیده بود. در یکی از دهات مورد ناسزای زبان بران یک زن افغان واقع شدند که زنان انگلیسی را بدکاره می خواند. مردان شان را بی دین و شیطان خطاب می کرد و تمام این سخنان بان اطمینان خاتمه یافت که تمام گروه ما در ظرف چند ساعت یقیناً کشته خواهند شد.

ولی محافظان افغان در تمام این مدت متوجه سلامت زنان و کودکان اسیر بودند. و خانم آیر «طبقه متوسط افغان را رفیق همسفر خوب دریافت که صاحب ذخیره آماده اند و می توان به آسانی با آنها مکالمه و مطایبه کرد و با اندک جلای خشن و خالی از تظاهر روش آزاد

منشانه داشتند به مقایسه صحبت مطیعانه، محتاط و چرب زبانی های راجاهای هندوستان ندرتا واقع می شد که افغانان هموطنان ما را بجانب خود مجذوب نکنند. اسرا در قلعه بودی آباد جاہجا شدند تا آنجائیکه ممکن بود خود را مسترح بسازند.

غذا يك آزمایش کوچک زندگی دشوار آنها بود. طعام روزمره مرکب از برنج، پارچه های کلفت گوشت گوسفند که بسیار جوش داده شده می شد و نان های مدور ضخیم نیم پخته بود که از آرد سبوس دار تهیه می کردند. وضع طعام بعداً بهتر شد، چون از آشپزهای بی تجربه افغان تقاضا شد جای خود را به خدمتگاران هندی خود اسیران (که صادقانه با داران و خانم ها را در اسارت تعقیب کرده بودند) بدهند و از صحنه پخت و پز کنار بروند. عدم تسهیلات شستشوی و موجود نبودن ملحفه ها و روی جایی های پاک مشقت دیگری بود که برتانویان اسیر بزودی با آن عادت کردند.

اعاده معنویات خانمها مشقت بزرگ بود، زیرا بلند پروازی، خود خواهی و خصلت گر به مانند بزودی عود نمود. بعضی از آنها بطور مثال «خود را در مقابل خانم رابلی معتبر تر وانمود می کردند» و مکنزی «نه تنها این پیش آمد را بسیار بی عاطفگی و مزخرف خواند بلکه رابلی منتظم و خانمش را از مردم بسیار عالی جناب می دانست که پسر يك مرد نجیب بود.» همچنان خانم آبر که تنها يك بالاپوش خواب داشت سعی می کرد تا یکی دیگر را از خانم دیگر که يك صندوق پر از آن داشت عاریت بگیرد و جوابیکه گرفت منفی بود: هیچ جامه خواب به شما نمی دهم!

همچنان خانم آبر سوزن نداشت و از مکنزی خواست تا یکی دو تا

سوزن را از لیدی سیل (که بسیار سوزن داشت) از راه مطایبه و شوخی  
برایش بگیرد. او بعد تر گفت که وی هیچگاه در زندگی این قدر  
دپلوماسی بخرج نداده بود ولی ناکام شد و لیدی سیل سوزن نداد. یکی  
از نتایج آن این بود که مکنزی بعدها در تمام عمر از برداشتن هر سوزن یا  
سنجاق که می دید نمی توانست خودداری کند و این موضوع اسباب  
مطایبه و سرگرمی رفقای او میگردد.

اکبر خان که همواره بدیدن اسرایش می آمد و پیوسته با شفقت و  
احترام با آنها سخن می گفت خیلی سعی کرد تا با تهیه پول که با خرج  
آن اسیران می توانستند شکر و دیگر لذایذ خورد و ریز را بخرند با تهیه  
پارچه های رخت و نخ و سوزن آنها را خرسند سازد. به لارنس وظیفه  
تقسیم این تحایف در بین خانها سپرده شده بود ولی این کار را آنقدر  
دشوار یافت که او به زودی آن را بیک کمیته سه نفری سپرد و خودش از  
اشترک در آن مصحمانه انکار ورزید. ولی بیک استثنای جالب بین خود  
خواهی عمومی می درخشید. زن خوش خلق و جوان مین وارینگ که (یک  
بکس حاوی اشیای ضروری از طرف شوهرش در جلال آباد دریافت داشته  
بود، بسی سخاوت مندانه آن را به زنان دیگر انگلیسی که خیلی به آن  
ضرورت داشتند تقسیم نمود.)

در سراسر ماه های جنوری و فبروری خستگی اسارت آنها بعضاً با  
الحاق اسیران دیگری که از کشتار نهائی رهائی یافته بودند مرفوع می  
گردید. میجر گریفیت و دیگران که در گندمک اسیر شده بودند در نیمه  
فبروری ظاهر شدند و بیک هفته بعدتر کاپیتان پایگریف خزانه دار را  
آوردند. او با مستر بنس (تاجر متهوری که داوطلب شده بود افغانها را از

چهاوني کابل میراندا) از مانع درختهاي بلوط در جگدلك گذشته مي خواست خود را به جلال آباد برساند. آنها شبها راه مي پیمودند و روزها در پناه بته هاي طويل که در بستر جوي ها روئیده بودند و يا در زیر سایه هاي غلیظ گیاهان همیشه بهار مي خوابیدند. غذاي آنها تنها چند دانه خشك قهوه که بینس يك جیب پر از آن داشت و بعضي از ریشه هاي گیاه وحشي شیردار بود که در بستر رود سرخاب مي روئید. پس از گذشت چهار روز و شب زندگي باین مشقت باري بایگريف که بعلت گزندگي سرما و پاره شدن بوتهايش لنگ شده از پای افتیده بود اظهار داشت که بیش ازین نمی تواند راه برود و خود را به ترحم اولین افغاني که ببیند خواهد سپرد. بینس جواب داد که بخاطر خانواده بزرگ خودش باید تا جائیکه ممکن است کوشش کند به جلال آباد برسد. دو مرتبه بینس براه افتاد و دو مرتبه برگشت تا بایگريف را تویشق نماید که با وي همراهي نماید ولي خزانه دار از پای مانده بود. او که تنها گذاشته شده بود طالعمند بود. روز دیگر يك افغان مشفق را دید تا او را نزد اکبرخان ببرد و بنا بر آن او (با وضع بسیارضعیف در حالیکه يك پای او از فرط سرما خوردگي بسیارصدمه دیده بود و نوك شست کلان پاهایش را کاملاً از دست داده بود). به بودي آباد رسید. در مورد او تداوي افغانها علیه سرمازدگي ضما د سرد فضله، گاو و آب بگفته مکنزي «بسیار نافع ثابت شد» ولي غالباً وقتي تطبيق شد که کار از کار گذشته بود. و در عین حال مستر بینس بیچاره با بسیار مشقت توانست خود را به جلال آباد برساند اما «در يك وضع هولناکي از ناحیه بسته ماندن الاشه هایش که زاده بي سر پناهي و درد بود قرار داشت و بزودي پس از مواصلتش مرد».

بتاریخ ۱۹ فبروری اسیران بودی آباد هنگامیکہ زلزلہ شدید رخداد  
 ہوا و ہنناکی را دیدند۔ صبح بود با گرمی معمول و خموشی، تقریباً  
 ۱۰ حوالی ساعت یازدہ روز «یک غرش زیر زمینی شدید بلند شد گویا کہ  
 ک بحر لاوای جوشان بہ غلیان آمدہ باشد چنان معلوم میشد کہ موج  
 پشت موج زمینی را کہ بر آن قرار داشتیم بالا و پائین میکند۔ ہر خانہ  
 مانند کشتی متحرک پس و پیش می جنبید» دیوارہای ہر چہار طرف با  
 آواز عجیبی فرو ریختند و یک عمارت کہ در حویلی واقع شدہ بود ناگہان  
 فرو افتاد و ناپدید شد۔ «مثل اینکه زمین دهن باز کرد و آنرا بلعید» ہمہ  
 بیرون دویدند و کسی جراحت نبرداشت۔ لیدی سیل با عجلہ ایکہ برای یک  
 خانم محتشم انگلیسی شایستہ نیست از بام منزل فرود آمد و الفنستون  
 سالخورده را کہ از آسیب نقرس و پیچش در بستر بود۔ حوالدار مور از  
 قطعہ ۴۴ (کہ شاطر باوفای الفنستون ہم بود) در بغل گرفتہ بمحل  
 مصئون برد۔ آیرگفت: «بیچارہ جنرال - باوجود ہمہ آنچه کہ واقع شدہ و  
 شہرت او را مکدر ساختہ بود نظامیان او را بسیار دوست داشتند و در  
 بین آنها چند نفر وجود میداشت اگر بہمین نحو برای حفظ جان او عمل نمی  
 کردند»۔

بریگیدیر شلتون بطور بسیار جالب از زلزلہ گریخت او با مکنزی  
 بالای بام نشستہ بود و چلم می کشید مکنزی یگانہ صاحب منصبی بود  
 کہ شلتون درین وقت با او روابط حسنہ داشت۔ شلتون از روی غضب  
 اطراف خود را دید کہ چہ کسی مسند او را تکان می دہد۔ مکنزی نعرہ بر  
 آورد: (بریگیدیر! زلزلہ است)۔ ہر دو صاحب منصب بموقع شتافتہ از پلہ  
 های زینہ پائین دویدند۔ چون تکانها آرام شد بعضی ها برای نجات گریہ

قیمتی لیدی مکناتن از زیر خرابه ها به تجسس پرداختند. شلتون دوباره قیافه عسکری و صاحب منصبان عالی رتبه را به خود اختیار نمود. شلتون با آواز موقر به ترتیبی که مکنزی احساس سنگینی جرم خود را بنماید گفت: «مکنزی! شما امروز پیشتر از من از پله ها پائین شدید!» مکنزی لجوج با خوشحالی جواب داد: «بلی همین طور کردم، معذرت می خواهم بریگیدیرا زلزله ها همچین است!!»

اسیران بالعموم از وسیله وقت گذرانی در بودی آباد محروم نبودند. آنها کتابهایی بدست داشتند که بعضی از آن را از افغانها خریده بودند که در مسیر خط عقب نشینی جمع آوری کرده برای فروش آورده بودند. آنها صاحب چند دست قطعه های بازی سگ چاپ با تخته نرد و تخته های شطرنج ساخت محلی بودند و بعضاً نامه ها و جراید کهنه انگلیسی از جلال آباد می رسید. این جراید بیش از آنچه چشم های افغانها میدید گفتنی داشتند زیرا هر حرف بصورت غیر خوانا در جلال آباد نقطه گذاری و علامه گذاری می شد تا از بهم آوردن آن کلمات و جمله ها تشکیل شود. و بنا برین با این مخابره شفوی بسیط اسیران از واقعاتی مانند اعزام جنرال پالک به پشاور و رسیدن داکتر برایدن به جلال آباد اطلاع حاصل کردند.

لارنس سرگرمی و وقت گذرانی جالب تری می جست. هر صبح با محافظان افغان در دورادور حویلی قلعه به مسابقه دویدن می پرداخت و این ورزش را (از هر چیز دیگر بخاطر هیجان و بمقصد تمرین) بهتر می دانست علاوه برین بازی غایب شدنک (چشم پتکان) یک بازی بسیار جالب بود (هنگامیکه ده یا پانزده بچه، صحتمند و خوشحال به این

سپورت شامل می شدند خوشحالی شدت و اوج می گرفتند). وجود اطفال بریتانوی قلب های محافظان افغان را به جانب اسیران شان گرمتر می ساخت زیرا افغانها کودکان را همیشه دوست می دارند. بطور مثال سلطان جان پسر عم اکبرخان هر وقتی که بدیدن اسیران می آمد احوال رفیق خاص خود ایدوارد ترپور کوچک را می پرسید که یتیم شده بود.

تصور می شد که همه این چیزها باعث تقویه روحی اسیران می گردید ولی لا اقل در بین آنها یکنفر ظریف وجود داشت که مطایبات او یک اندازه زیادی می کرد.

کاپیتان جانسن را یک روز صبح با این خبر خوش از خواب بیدار کردند که نامه از جلال آباد رسیده مبنی بر اینکه دربارہ مبلغ پول باز خرید موافقه ای صورت گرفته و اسیران در ظرف پنج یا شش روز عازم وطن خود خواهند شد.

جانسن به شتاب از جا برخواست و با عجله خارج شد و دریافت که این حکایه پیش از آن در چهار طرف داخل قلعه پخش شده و علاقمندان در بین خدمتگاران هندی و اروپائیا مورد مذاکره بود.

بعدتر جانسن با تکدر خاطر بیاد آورد که آن روز اول اپریل است و این قصه (تماماً جعل شده است). (در اکثر کشورهای اروپا این ظرافت رواج دارد که در روز اول اپریل از روی مطایبه به کسی خبر دروغ می رسانند و اگر او باور کرد مورد تمسخر قرار می گیرد).

#### « مترجم »

این احساس وی شایسته همدردی است که گفت: «حیف که جمعیت ما توجه و هوش خود را بکاری متوجه می سازد که در شرایط ما

آخرین چیز قابل توجه باشد». جانسن از غضب تقریباً بحال جنون رسیده بود. هنگامیکه این شوخی بی مزه جعل شد هنوز پنج ماه مزید اسارت دیگری رویرو بود. در عین حال سرنوشت اسیران بیشتر به واقعات جلال آباد مربوط بود.

تا نیمه فروری هنگامیکه دانسته شد اکبرخان و قشونش آماده حمله به جلال آباد است زحمات براد فوت در حصه، محکم کاری - شهر را بحیث یک قرارگاه قابل دفاع - تبدیل کرده بود، سنگرها ساخته شد و برجها و باروها ترمیم و یک خندق به عمق ده فت در چهار جانب دیوارها حفر شده بود. بتاريخ ۱۹ فروری زلزله ایکه از آن در بودی آباد شنیدیم در جلال آباد نیز واقع شد. تکانهای عمیقی مانند رعد زیر زمینی رو داد.

زمین به لرزه در آمد و منازل فرو ریختند باروهای قلعه اینسو و آنسو جنبیده و با آواز مهیب فرو ریختند براد فوت هنگامیکه دید استحکامات او یکی پس از دیگر فرو ریختند بطور موجز گفت: «حالا نوبت به اکبرخان رسید!» سیل که با ممزوج کردن عجیب زبان انگلیسی و فرانسوی که بمشکل یک طفل را فریب داده می توانست با پالک مکاتبه داشت اطلاع داد که: (زلزله مهیب امروز دوباره قلعه را تخریب کرد . . . بدون شك دشمن (مجاهدین) ازین فاجعه استفاده خواهد کرد). اگر شهر برای یک ماه بمباردمان می شد نمی توانست بیش از خرابی که زلزله در ظرف چند ثانیه وارد کرد صدمه ببیند. قشون افغانی (که در فضای آزاد قرارگاه خود را دایر کرده بود) هیچ آسیبی ندید. اکبرخان فوراً باین نتیجه رسید که عنایت پروردگار به طرفداری از او اثر کرد. و استحکامات متجاوزان را از بین برد. اما او باید چند روزی صبر می کرد تا افرادش



بعد ازین زلزله مدھش به قریه های مجاور برای خبرگیری از احوال خانواده های خود بروند و پس از آن مطمئنانه بالای جلال آباد پیشقدمی کنند و توقع داشت به لطف خداوند استحکامات آن را هموار ببیند ولی براد فوت از آن چند روز رحمت بخوبی استفاده کرد و قشون انگلیسی در قلعه جلال آباد مردانه وار زحمت کشیدند اکبرخان وقتی که دید آبروها پاک شده و رخنه ها تعمیر و دیوارها دوچند از نگاه قوت استحکام بندی شده به تعجب افتاد و اندهگین شد. اکبرخان باین نتیجه رسید که جلال آباد تنها بواسطه سحر انگلیسها از آسیب زلزله نجات یافته اند.

هاویلاک که هیچگاه فرصت تبلیغ ارزشهای پرهیزگاری واقعی را از دست نمی داد توضیح دیگری درین زمینه داشت. در جلال آباد نه کدام روح ما فوق طبیعت وجود داشت نه عکس آن. (هرگاه یک روحیه تقسیم وظایف وجود می داشت از اثر بستری شدن افراد عسکری در شفاخانه و اقامت در خانه ها و با دماغ تب دار و دستهای لرزان یا عبوس و ناراض پس از آن عیش و نوش طولانی برای اجرای وظیفه می آمدند ثلثی از قوه کار کاسته می شد. ولی حالا همه صحتمند - خشنود - فعال و مصمم اند).

این نظر صحت داشت، زیرا طوریکه قشون جلال آباد می اندیشید - جنرال پالک بصورت غیر معقول مدت زیادی را برای آمدن و نجات آنها ضایع کرده بود. اگرچه آنها نمی توانستند درک نمایند که پالک دلایل خوبی برای این تأخیر داشت و هنگامیکه به پشاور موصلت کرد دریافت که بریگاد پیشقدم تحت قومانده بریگیدیر اوایلد قبلاً در خیبر کاملاً کوبیده شده و با بی نظمی و روحیات باخته به پشاور عقب نشینی کرده بود.

فراریها بسیار سعی کرده بودند تا نومیدی را بین مردم بخش نمایند و به جهر اظهار می داشتند که خیبر قابل تسخیر نیست. این روحیه شکست خوردگی منحصر به سپاهیان هندی نبود زیرا یکی از افسران برتانوی واضحاً اشعار می داشت : بهتر خواهد بود بریکاد سیل قربانی شود نه اینکه تهلکه تباهی دوازده هزار نفر را در مارش به جانب جلال آباد متقبل شویم. دیگری می گفت اگر يك امر پیش قدمی صادر شود او همه سعی را به خرچ خواهد داد تا هر يك از سپاهیان قطعه اش را از دخول مکرر در آن دره منصرف سازد.

در چنین يك موقعیت امکان داشت الفنسٹون به عذاب بلا تصمیمی دچار شود. ولی پالك غیر از الفنسٹون کسی بود. پالك با کمال حوصله و متانت مشغول اعاده روحیات قوایش شد و روحاً و جسماً آنها را تیمار داری نمود. در طول ماهای فیروزی و مارچ در پشاور توقف نموده به جمع آوری قوا پرداخت. تصمیم گرفت تا زمانیکه موفقیت متیقن نشود حرکتی ننماید و لو اینکار معنی مقاومت در مقابل درخواستهای عاجل پیهمی می داشت که اکنون از سیل مواصلت می کرد. فاقه خطر اصلی بود که قشون جلال آباد را تهدید می نمود. در نیمه فیروزی سیل نوشته بود (ما برای عساکر برتانوی برای هفتاد روز و برای سپاهیان هندی و بومیها نصف این مدت را آذوقه داریم).

وقت تقریباً به آخر رسیده بود ولی پالك بالاخره بتاریخ پنجم اپریل به قشون خویش امر پیش قدمی را به جانب خیبر داد. او یتابیل - که هنوز از طرف حکومت سیکها بر پشاور حکومت می کرد، معتقد بود که قوای پالك به طرف تباهی مطلق روان است. او

آشکارا می گفت که آنها به پای خود مستقیماً به کام خیبر داخل می شوند ، و بدون شك به همان سرنوشتی دچار خواهند شد که الفنتون را در خورد کابل و جگدلك نصیب شده بود. ولی پالك حيله اي را می دانست که دو چند آن قیمت داشت. قوای جناحی از دو طرف به طرف ارتفاع کوه ها هجوم بردند ، و سرایشی دره را اشغال و از آنجا شروع به آتشباری بر افغانها که غافلگیر شده بودند کردند ، بلندی کوه ها اشغال شد و قوای جناحی دشمن رو بر گردانیدند و قوای اصلی به داخل دره به حرکت در آمد. افغانها در خیبر مانند برفهایی که در تابستان آب می شود آب شدند. چند روز بعدتر پالك در حالیکه آوای موزیک بلند و بیرقها در اهتزاز بود داخل جلال آباد گردید. قشون سیل نیز حالا قطعه موزیکی ترتیب داده بود که نغمهء جاگو بایت را که برای قشون نجات در عین شروخی نیشدار بود می نواخت. (۱)

قشون جلال آباد با آنکه از دیدن قوای پالك خشنود بود ولی در حقیقت آنها قبلاً در اثر مساعی خود شان خود را نجات داده بودند. بتاريخ اول اپریل خطر قحطی زدگی هنگامی از بین رفت که قشون جلال

---

(۱) پالك از رهگذر جبهه خانه ضعیف و از لحاظ وسایط حمل و نقل کمبودی داشت. براد فوت از وضع تألف آوری سخن می گوید که قشون پالك تسلیح و تجهیز شده بود ، و چنان معلوم می شد که اندک توجهی راجع به وضع طبیعی افغانستان و یا عملیات ممکنه صورت نه گرفته بود. پاتنجر تبصره نمود که پالك «با ناشایسته ترین صاحب منصبان مجهز شده بود». بنا برین این واقعه از آن جهت پیشتر قابل توجه است که برای نخستین مرتبه خیبر بزور سلاح عبور شده بود.

آباد با يك حمله ناگهاني شان بر يك چوپان افغان كه بدون نگراني خيلي قريب ديوار هاي چهاوني رمه اش را مي چراند پنجصد بز و گوسفند را با خرسندي فوق العاده به داخل چهاوني راندند. افغانها به غضب بودند و اكبر خان قسم خورد گوسفندان را دوباره بگيرد.

كاپيتان بك هاوس تبصره كرد اكبر خان بايد بعدها هنگاميكه رمه به گوشت تبديل شد ، بسيار خشمگين شده باشد. گوشت فوري بين قشون تقسيم شد و قطعه ۳۵ پياده بومي (هندوستاني) با اين درخواست مراجعه كرد كه چون گوشت براي اروپائيها نسبت به هنديها بيشتري مورد نياز است سهم آنها به قطعه شماره سيزده پياده خفيف داده شود (فرااموش نشود كه بين اين دو قطعه دوستي رومانتيكي وجود داشت.)

يك هفته بعد تر - بريگاد - سيل ابتكاري كرد. آنها دوباره به پيش حمله بردند. اكبر خان با شش هزار نفر انتظار آنها را مي كشيد بريگاد بر اكبر خان پيش قدمي نموده قواي او را شكست داده و چهار توپ را كه الفنستون از دست داده بود دوباره بدست آورد. سپاه برتانوي خيمه خود اكبرخان را آتش زد. در راپور رسمي نگاشته شده بود كه «خلاصه اينكه شكست اكبر خان در ميدان كار زار كامل و بي نظير بود آنهم توسط قواي كه اكبر خان آن را محصور سپاه خویش مي شمرد». اكبر خان اين شكست را با روحيه مبارزه دوستانه پذيرفت و چند روز بعد ، هنگاميكه بدیدن اسيران انگليسي در بودي آباد آمد ، جارج لارنس را نزد خود خواست» با يك وضع آزاد و سپاهي منشانه از ظفر سيل و شكست خود سخن گفت ، حوصله عالي افراد ما را ستايش كرد كه بيشتري از آن شده نمي تواند و گفت سيل آشكارا بر اسب سفيدش در راس آنها

قرار داشت.»

این فتح غیر مترقبه برتانوی « که تنها با مرگ دنی در جنگ مکدر شده بود » خیلی به مذاق لارڈ النبرو (گورنر جنرال جدید که در نیمه دوم فبروری جانشین اوکلند افسرده شده بود) موافق بود. لارڈ النبرو که يك شخصیت پر دبدبه داشت که اگر چه این بدقسمتی اوست که خودش يك سرباز نیست ولی او می داند که از صفات سربازی و اعمال سربازی چطور تقدیر نماید. النبرو فتح سیل را با صدور يك فرمان تقدیر کرد که موضوع را به سمع همه قشون می رسانید و بیست و يك فیر توپ را به رسم ادای احترام در تمام مراکز مهم عسکری هدایت می داد.

درین ابلاغیه النبرو به مدافعان چهارونی جلال آباد «قشون نامدار» خطاب کرد و این اسم از آن روز به بعد به آن قشون نسبت داده می شد و سیل به حیث قهرمان شناخته شد. درین افتخار چیز مسخره ای وجود داشت. زیرا سیل تنها در اثر تصمیم افسران زیر دستش وادار به ادای این نقش قهرمانانه شده بود. پس از موصلت برآیدن ، در خاطر سیل به استثنای يك عقب نشینی موافقت شده به پشاور و تسلیم جلال آباد ، چیز دیگری نمی گذشت. مهم تر از همه اینکه در مجلس جنگی او همه به استثنای يك نفر با او موافقت کرده بودند و فورتیسکو صورت این جلسه و فیصله آن را «حیرت آور ترین شاید هم خجالت آور ترین واقعه ای که تاریخ عسکری بیاد دارد» توصیف نمود. این کار تنها به براد فوت آتشین مزاج ریش سرخ عینکی واگذار شده بود تا به این پیشنهاد بزدلانه با چنان شدت حمله نماید که اعضای باقی مانده پارلمان جگداو (مجلس حرب سیل در جلال آباد) از روی تمسخر به خنده قهقهه افتادند. هاولاک که در آن

مجلس حضور داشت چون عضو مجلس نبود نباید سخن می گفت. بنا بر آن پنهانی به براد فوت گفت که چطور داعیه خود را به شکل بهتر تنظیم و در جریان آن اعضای مجلس را يك يك به طرفداری از سیاست عدم تسلیم معتقد بسازد. سیل بالاخره با شبهه زیاد به خواهش زیر دستان خود تسلیم شد. به همین ترتیب به طوریکه فورتیسکو وی را خطاب می کند (سیل احمق - سالخورده - کودن) در صدور امر حمله ایکه منتج به اشغال اردو گاه اکبر خان شد فوق العاده بی میل بود. هاریلاک، روزها این طریق را سفارش می کرد ولی هنگامی سیل به آن موافقت کرد، که يك هیأت از صاحب منصبان عالی رتبه نزد جنرال آمدند و بوی فشار آوردند تا امر حمله را صادر نماید. هاریلاک نوشت: «من این سرباز سالخورده را دوست دارم اگرچه او به آواز منفرد من گوش نداد ولی مسروم که او تحت تأثیر اتفاق آراء يك عده صاحب منصبان کهنه کار و جوان واقع شد و این کار به نفع شهرت خودش و به سود کشورش تمام شد.» واقعاً با این که افتخار اصلی متعلق به براد فوت و هاریلاک بود ولی این سیل بود که هنگام باز گشت به هند در هر جا از او با سرود (ببینید قهرمان فاتح می آید) استقبال می شد. (تباهی قشون مشعشع اندوس و دادن شانزده هزار نفر تلفات در افغانستان به اندازه ای به نام و نشان سپاه امپراتوری بریتانیای کبیر لطمه وارد کرده بود که مجبور بود برای اعاده آن از واقعه محلی مانند برخورد مختصر قشون سیل با قوای اکبر خان داستانهای قهرمانی بسیازد. مترجم)

ولی در عین حال هنوز اپریل بود و پالک و سیل بی حرکت در جلال آباد باقی مانده بودند. از آخر آن ماه به بعد گرمی فوق العاده شدت کرد

و میزان الحراره ۱۱۰ درجه فارن هایت را در سایه نشان می داد و اکثر مردم در زیر زمینها که آن را «ته خانه» می نامیدند می زیستند براد فوت در یکی از نامه هایش نوشته بود که «این نامه را من از حفره خودم که شش فیت عمق دارد می نویسم» او در یکی از حملاتش زخم بر داشته بود و براون جراح به داخل دولی که براد فوت را دوباره به شهر می برد، با علاقمندی کله کشک کرد تا احوال جراحی او را بشنود، او براد فوت را دید که مشغول معاینه شمشیرش می باشد که آغشته به خون و مغز دشمن بود متفکرانه گفت «خوب - براون - من فکر نمی کردم سر یک انسان این قدر نرم باشد.»

هر کس درین فکر بود که حرکت ما بعد چه خواهد بود. گورنر جنرال جدید یک مقدار سخنان رزم جویانه می گفت مطابق مذاق کسانی که عقیده داشتند به خاطر حفظ سلطه برتانیه در هند افغانها باید تنبیه بی نظیری ببینند، النبرو خلی علاقمند بود تا این جمله را تکرار نماید که «هند با شمشیر بدست آمده و با شمشیر باید پاسبانی شود» و در نامه ۱۵ مارچ با لحن گیرائی اظهار داشته بود که در جنگ شهرت قدرت است» بنا بر آن تعجب بزرگ درین بود همان روزیکه قشون جلال آباد را قشون نامی خواند به قوماندان عمومی خود سر جا سپر نیکولز هدایت داد تا اوامری به پالک و نات صادر نماید که بهر شتاب که امکان دارد از افغانستان خارج شوند، پالک و نات از گرفتن این امر مبهوت شده بودند. راولنسون از قندهار نوشت «امر قاطع عقب نشینی مانند صاعقه ای بر ما نازل گردید» زیرا امر ضمناً به صورت غیر قابل باور می رساند اسرانیکه در چنگ اکبر خان اند باید به سرنوشت شان رها شوند. حالا به

جانبداری نظر اوکلند به یاد می آورند پس از آغاز شورش افغانان آنچه را لازم بود به کار بست ، تمام قوایکه پالك توسط آن مارش فاتحانه خود را جرا کرد توسط اوکلند فرستاده شد بود و يك نفر هم از طرف النبرو به آن اضافه نه گردیده بود . (علاوه برین نگرانی اوکلند به خاطر اسیران - بابی توجهی و بی عاطفگی خلفش تباین آشکار داشت اوکلند در دستور نامه آخرین که در ماه فیروزی به پالك داد تاکید کرده بود که «یکي از اهداف اول توجه شما رهائی افسران سربازان و خانواده هایشان مستخدمین و ملحقین آنها باشد.»

نات و راولنسون امر عقب نشینی النبرو را خموشانه حفظ کردند در حالیکه پالك تاکتیک های تاخیر را اختیار نمود و دلایل بی شماری راجع به اینکه چرا عقب نشینی درین لحظات ناممکن است ارائه نمود، این مناقشه در تمام ماه های می - جون - تا جولائی ادامه داشت تا اینکه النبرو مشکل را با انداختن تمام مسئولیت تصمیم بگردن جنرال هایش در میدان حل نمود. او به جنرال نات نوشت و اطلاع داد که باوجودیکه امر عقب نشینی از افغانستان باید نافذ باشد جنرال (نات) می تواند در صورتیکه خواسته باشد از راه کابل عقب نشینی بنماید؛ در عین حال او به پالك گفت که اگر نات تصمیم به اتخاذ این راه می گیرد او (یعنی پالك) می تواند به جانب پایتخت پیشقدمی و با آن جنرال همکاری نماید. گورنر جنرال از دادن اطلاع به قوماندان عمومی خود که چه کرده است صرف نظر نمود و سرجاسپر نیکولز را گذاشت تا در یاد داشت هایش عقده اش را بشکفاند که (آرزوی توجه شایسته لارد النبرو در وظیفه من قابل عفو نیست).



هرگاه يك خروج فوري از افغانستان مد نظر بود عقب نشيني از طريق كابل حقیقتاً راه دشوار بود. النبرو سعی نکرده بود تا از بار مسئولیتی که نامبرده بدوش نات گذاشته بود بکاهد. او به نات نوشت (عقب نشینی از راه کابل تنها يك هدف جاه طلبانه است که هیچ کس بیش از من از مشاهده اجرای آن مسرور شده نمی تواند ولی می بینم که عدم موفقیت در این تلاش یقینی و تباہی آن جبران ناپذیر است و من خواهم کوشید شما را ملتفت احتیاط لازمه بنمایم و به شما تفهیم کنم همان قدر که رسیدن به اهداف موجب موفقیت بزرگ است خطر آن نیز بزرگ است).

خوف پالك این بود که مبادا نات پیش از گرفتن نامه النبرو (که صلاحیت تصمیم و انتخاب را به او واگذار شده بود) شروع به عقب نشینی به هندوستان نکرده باشد. پالك چون نات را می شناخت شبیه کمی داشت درینکه انتخاب چه خواهد بود بشرط اینکه نامه به موقعش بوی رسیده باشد. او نوشت «چون من به او وعده ملاقات را داده ام برای او مشکل خواهد بود در مقابل این وسوسه شاندار مقاومت نماید ولی اگر مقاومت کند او آن کس نخواهد بود که من پنداشته ام» در نیمه اگست رسیدن نامه مختصری از نات (که می گفت ترجیح داده است از طریق کابل و جلال آباد عقب نشینی نماید) همه شبهات را رفع نمود (تصمیم گرفته ام این راه را انتخاب نمایم) به النبرو در ظرف چهار روز پس از مواصلت مکتوبش به کندهار جواب مشابه مختصر و قاطع فرستاده شد:

«من به این تصمیم رسیدم که با يك قسمت از قوا تحت قوامانده خودم از راه غزنی و کابل بازگشت نمایم. من قوای بزرگی را با خود

نخواهم برد ولي يك قوه فشرده و بسیار آزموده که بتوانم بر آن اعتماد نمایم خواهد بود.»

اگر از شروع قیام در نوامبر گذشته کمتر از جنرال نات که در کندهار بود شنیده می شد علتش آن بود که بیشتر خودش انتخاب کرده بود تا در سرنوشت قشون کابل نقش کمتر داشته باشد. در نظر بعضیها در رفتار نات مانند آرشیلس که از خیمه گاه خود قهر کرده بود و یا مانند استغنائی آیونیهو در مسابقه ای که با رقیبان اجرا کرده بود شبهه وجود داشت دشمنانی که بفکر زیان رساندن به او بودند این ملامت را بر وی می آوردند مگر او از جا نمی جنبید تا به هموطنان خود (در کابل) کمک فعالی نماید. در ظرف دو هفته پس از قتل برنس با عزم راسخ به هند اطلاع داده بود که «هرچه نتیجه شورش کابل و اکناف آن باشد من هیچ شک ندارم که این جا یعنی حوالی کندهار را محافظه خواهم کرد.» هنگامیکه در دسامبر الفنسستون به او امر کرد تا برگاد (غند) مکلارن را به امداد کابل اعزام دارد احساسات خود را پنهان نکرد و به مکلارن گفت:

«بخاطر داشته باش ارسال این بریگاد به کابل کار من نیست. من مجبور شده ام به صلاحیت ما فوق خود سرفرود بیاورم ولی از نگاه عقیده شخصی من همه شما را بطرف تباهی سوق می دهم.» با این سخن دلسرد کننده، وی جای تعجب نیست که مکلارن در ظرف چند روز بریگاد خود را دوباره به قندهار آورد و اطلاع داد برف باری در راه جریان دارد برای او غیر عملی بود بریگاد خود را بحالی به کابل برساند که از دست آن کاری بر آید. نات فوراً باین کار موافقت کرد و باین صورت يك

بریگاد از کشتار عمومی نجات یافت.

هنگامیکه خطر و زمینه عملیات قریب تر شد روحیات جنرال نات بهتر شد. او بروز سال نو ۱۸۴۲ به دخترش نوشت: «روزهای بسیار خوشی را برای شما خانمهای قشنگ می خواهم. من بیم دارم این سال پر از مخاطره برای من ثابت خواهد شد امیدوارم از مخاطره بدتر نباشد. افغانها هنوز بطور محسوسی که گفته بتوانم جمع نشده اند، هنگامیکه آنها جمع شوند ضررت خوبی به آنها خواهم زد. من تصور می کنم آنها آمادگی ما را چندان نمی پسندند، اوه! اینها مردم عجیبی اند و بنا بر آن من می روم که نهار خود را بخورم.» دوازده روز بعد هنگامیکه قشون شورشیان افغان که تقریباً بیست هزار می شد در بیرون شهر قندهار نمایان گشتند جنرال نات به گفته های خود وفا کرد. نات با پنج و نیم بتالیون پیاده نظام و قطعه اول سواری شاه و یک تعداد سواره های سکیئر با شانزده عرابه توپ بخارج شهر قندهار مارش نمود و با مجاهدین مقابله کرد.

تا اخیر ماه اخبار دیگری از کابل بد قندهار مواصلت کرد. نات بتاريخ ۳۱ جنوری به دخترش نوشت «تازه ما از مرگ مکناتن اطلاع حاصل کرده ایم، انسان بیچاره، انجام او مانند باقی حرکات او بود از روزیکه ما داخل این کشور شدیم. او نباید به این مردم نیمه متمدن اعتماد می کرد ولی سیستم او همیشه بخطا بود. می ترسم اجراءات سه ساله او جبران نشود و باید خون ما برای آن بریزد. آیا درین دو سال من برایت نگفته بودم که ما نفرت مرگبار این مردم را به خود جلب می کنیم.» ولی نات شکی نداشت که وظیفه او از چه قرار است. او در نیمه

فروری از روی پایداری نوشت «من هرگز عقب نشینی نخواهم کرد مگر اینکه اوامری از حکومت بگیرم در هر صورت هرچه بادا باد من هیچ گاه برای عقب نشینی داخل مذاکره نخواهم شد و متوقعم هیچ انگلیسی چنین کار نکند»، او حالا هدایتی از هندوستان حاصل داشته بود که وی بعد ازین نباید به اوامری که از طرف الفنتون برایش می رسد یا چنان وانمود شود که از طرف الفنتون است اطاعت نماید. در یکی از نامه ها که به امضای خود اوکلند و سه عضو کابینه او بود تاکید شده بود که «فوق العاده قابل اهمیت است که شما باید موقعیت خود را توسط تمرکز قوا تا رسیدن اوامر مزید حکومت در قندهار حفظ نمائید». همان هدایت نامه علاوه می کرد که «بر اساس اطلاعات موجوده ناگزیریم اجراءات میجر جنرال الفنتون را با آزردهی و انزجار عمیق بنگریم».

نات تصور می کرد که حکومت با درنظر گرفتن وظیفه ای که بوی محول نموده بصورت خجالت آور کمک ناچیزی بوی کرده است. او از روی خشم در آخر اپریل به دخترش نگاشت «مردمیکه قدرت بدست شان است همه دیوانه اند یا خداوند آنها را از روی حکمتی کور ساختد است. من بسیار خسته شده ام، خسته از کار، خسته ازین کشور و کاملاً خسته از حماقت هموطنانم... چهار ماه می شود که معاشات قشون من پرداخته نشده است. یک روپیه در خزانه من وجود ندارد، پول هم قرض شده نمی تواند. برای زخمیها و بیماران دوا ندارم حیوانات بارکش برای قشون ندارم و نه پول خریداری یا وجه کرایه کردن آن وجود دارد».

سواره نظام خوب ندارم و جبهه خانه من نیز اندک است. شش ماه می شود که من برای تدارک این کمبودها درخواست نموده ام ولی

کوچکترین امدادی بمن داده نشده است.» او مطمئن بود اگر به او يك كندك سوار شایسته می دادند ممکن کاری میتوانست بکند ولی به او هیچ چیز داده نشد حتی اشاره راجع به تمایلات نهائی حکومت نیز صورت نگرفت. او به برگیدیریکه قومانده قشون سنده را بدست داشت نگاشت «تنها چیزیکه اکنون باید بکنم اینست که حیثیت کشور خود را به بهترین وجه ممکنه تا جائیکه قدرت دارم بدون کمکهاییکه در بالا تذکر رفت نگهدارم آن هم در عالم بی اطلاعی از خیالات حکومتی که برای آن خدمت می نمایم.»

این سرباز آزموده برای استفاده از فرصتیکه النبرو در پیشقدمی بجانب کابل بوی داده بود از خود علاقه نشان داد و این قسماً ازین تصمیم سرچشمه می گرفت که به دنیا نشان بدهد اگر سپاهی هندي بدرستی رهنمائی شود چه می تواند انجام دهد. او با افرادش با يك غرور محسوس و محبت می نگرست. به دخترش نوشت «من تا حال چندین مرتبه مشاهده کرده ام هرگاه قشون اروپائی تحت آتش قرار داشته و سپاهیان هندي نیز در جوار آنها باشند یقین داشته باش هرچه بیشتر سپاهیان هندي را می بینم بهمان اندازه آنها را بیشتر دوست می دارم. اگر بدرستی اداره شوند آنها بهترین قشون جهان اند. ممکن است انگلیسی هائی پیدا شوند که مرا بخاطر این سخنان بدار آویزند». این شیوه او بود که هیچگاه از آن خسته نمی شد «من بشما می گویم، هیچگاهی من چنین قشون عالی ندیده ام، سرشار از همت و روحیات بلند، سیکهای شادان و خندان. آخرین دفعه ایکه من با ایشان يك جا در میدان محاربه بودم و آنها را نظاره می کردم باور کن احساس کردم اشکهای غرور و شادی

چشمان مرا فرا می گیرد.»

بعضی از انگلیسها خورده گیری میکردند تا سپاهیان هندی را مسئول تباهی الفنستون سازند. این تصورات انزجار شدید نات را برانگیخت. او پس از تمجید از ارزشهای سپاهیان هندی نوشت که: «حالا رواج شده است به آنها نسبت داده شود که نمی توانند با افغانها مقابله کنند، حتی مطبوعات هم فریاد می کند که سپاهیان هندی در برابر افغانها نمی توانند بجنگند نمی توانند سردی را تحمل کنند و ما به عدهء بیشتر سپاهی اروپائی ضرورت داریم، افسران بهتر می خواهیم. من می توانم ثابت بنمایم که سپاهیان بنگالی بهتر از اروپائی ها سردی را تحمل کردند و تناسب مردگان در اثر سردی در بین اروپائیان به نسبت سپاهیان هندی بیشتر بود با آنکه سپاهیان هندی روز و شب در یخ و برف پهره می کردند در حالیکه اروپائیان در بارکهای خود غرق خواب بودند!»

نات خودش هیچ تردیدی نداشت که مسئولیت شکست بجای اینکه بگردن سپاهیان هندی وفادار و شجاع بیفتد به مقامات بالاتر قرار داده شود. «نسیم نوحه گر که حالا از فراز توده استخوانهای سفید رفقای ما بر کوه های خشن افغان می گذرد سفیر ابلهی و افتضاح بعضی مأمورین عالی رتبه را در سراسر آسیا خواهد کشید. . . و حالا فریاد اینست که سپاهیان هندی واقعاً با افغانها نمی توانند مقابله کنند.»

(نات چون خودش ضربه کاری افغانها را نخورده بود حق داشت چنین گزاف گوئی کند. هراسی که نات از افغانها در دل داشت در امتناع از یاری به قشون انگلیس در کابل در هدایتی که به بریگیدیر مککلارن داده بود و از نظر خوانندگان گذشت کاملاً آشکار است. «مترجم») حالا

هنگامیکه در اوایل اگست از کندهار بجانب کابل مارش می نمود او پیشنهاد کرد این لاف را ثابت بسازد. او با تکبر به گونر جنرال نوشت که: «من و قشون زیبایم از روحیات عالی برخوردار هستیم».

پالک نیز براه افتاد. بمجردیکه او از تصمیم نات مطلع شد که از راه کابل بسوی هند باز گشت می نماید امر پیشقدمی را از جلال آباد صادر نمود. سر رابرت سیل هنگامیکه امر پیشقدمی را دریافت داشت با یک خوشحالی نوشت: «هورا این خبر خوشی است. همه کسانی که اینجا هستند آماده اند خواهشهای شما را برای مارش با سبکیبالی ممکنه بر آورده سازد. من کدام پاکشی از کمیساری نخواهم گرفت و صاحب منصبان ما در یک خیمه کوهی کوچک تا چهار نفر خواهند خوابید . . . من آنقدر به وجد آمده ام که بمشکل می توانم بنویسم» با دورنگای نجات زوجه و دخترش از آن ماه های طولانی اسارت در دست افغانها کی می تواند او را ملامت نماید.

قشون پالک واپس بر همان خط عقب نشینی تباه کننده الفنسرتون از طریق گندمک، جگدک، تیزین و سرانجام کابل مارش می نمود. در هر نقطه آنها با شواهد هولناک سرنوشت قشون بریتانوی کابل بر می خوردند.

جسدهای فاسد و استخوان بندی ها که قبلاً توسط لاش خورها پاک شده بودند باز هم بالای آن در پرواز بودند. در تیزین آنها توده پانزده صد نفر سپاهیان و ملحقین را دریافتند که از برهنگی در بین برفها مرده بودند. کاپیتان یک هاوس نوشت: «در خورد کابل منظره بقایای قشون کابل آدمی را به هراس می افکند آنها بقسم توده های پنجاه و صد نفری

افتاده بودند و پرخهای توپهای ما از روی آن عبور میکرد و جمجمه‌ها و استخوان‌های دیگر رفقای مرده ما را تقریباً در هر یارد برای سه چهار با پنج میل خورد میکرد.»

دو مرتبه افغانها جمع شدند تا با قوای انتقامی پالک مقابل نمایند یکبار در جگدلك و بار دیگر در تیزین تحت قیادت شخص محمد اکبرخان. اما افراد پالک نه تنها برای جنگ آماده بودند بلکه با مشاهده منظره، قتل دوستان شان در عرض راه بسی خشمگین بودند و هیچ چیز مانع آنها نمی شد.

بدون اینکه از درک این حقیقت که منزل انداخت تفنگهای آنها نسبت به تفنگ‌های دهن پر افغانها کوتاه است آنها به ارتفاعات هجوم برده و براد فوت و گورکه‌های کوچک اندام او همیشه در بین میدان کارزار قرار داشت و با سر نیزه حمله می کرد. افغانها در مقابل اشخاصی که خود رفقای شانرا چند ماه قبل در کشتارگاه‌های جگدلك به قتل رسانیده بودند تاب نیاوردند. اکبرخان بطرف غرب عقب نشینی کرد و تا پانزدهم سپتامبر قشون پالک در میدان اسپ دوانی کابل خیمه زده و پرچم بریتانیه یکبار دیگر از ارتفاعات بالاحصار به اهتزاز در آمد.

دو روز بعد قوای نات طبق موعود از کندهار بکابل مواصلت نمود. حالا تنها کار رهائی اسیران برتانوی باقی مانده بود و تنبیه فراموش ناشدنی افغانها که شکل نهائی آن هنوز فیصله نشده بود و خارج شدن از افغانستان. مذاکرات برای رهائی اسیران هنگامیکه اکبرخان زیر تاثیر مواصلت قشون پالک به جلال آباد و شکست خودش در مقابل سیل واقع شد در اپریل آغاز گردیده بود و اکبرخان ب فکر تجدید نظر بر موقفش



شد.

بنا بر آن در ماه اپریل اکبر خان مکنزی را به قید ضمانت با پیشنهاد هائی راجع به شرایط رهائی اسیران به جلال آباد فرستاد که در مقابل آن (رهائی اسیران) یا قسمت عمده، قشون برتانوی از افغانستان خارج شوند و یا با دوست محمد خان و خاندانش مبادله گردند.

مواصلت غیر مترقبه مکنزی در جلال آباد هیجان فراوانی در بین قشون ایجاد کرد و هنگامیکه با بدرقه محبت آمیز تفنگ داران خشن براد قوت مقابل شد از فرط احساسات اشک از چشمانش فرو ریخت. آنها پیرامون مکنزی جمع شده دست های او را می بوسیدند و در حالیکه بر اسب خود سوار بود به لباس و بوت های او خود را می مالیدند پس از آن بین خود موافقه کردند که مکنزی صاحب باید حالا بسیار مستمند و دست تنگ باشد آنها باهم پول انداز کردند و آمدند تا به او یک خریطه پول و پنج راس گوسفند تقدیم نمایند (چنانکه گویا یکدم چاره، گرسنگی گذشته او را بنمایند.) آنها خود ژولیده پوش بودند و هفت ماه شده بود که پول معاش ایشان را نداده بودند.

اکبر خان پیش از آنچه صلاحیت پالک بود توسط مکنزی طلب می نمود و مکنزی «ریکولوس جدید» (هاویلاک این نام را بالای او گذاشت) اصرار به برگشت به اسارتش می نمود. از جمله تمام افغانها تنها اکبر خان توقع داشت که مکنزی بوعده، خود وفا می کند. برای بار دوم اکبر خان مکنزی را پس از هفت ساعت استراحت به جلال آباد فرستاد. بهتر از مرتبه اول نتیجه ای حاصل نشد. افغانها که متوقع بودند پالک در هر دقیقه ممکن است پیش قدمی نماید اسرای خود را از بودی آباد حرکت